

مشق داوطلبانه در نقطه صفر مرزی زوج معلم

روایت زوج معلمی که در روستاهای مرزی
استان سیستان و بلوچستان، داوطلبانه
به دانشآموزان آموزش می‌دهند

لیلا شوقی

ابتدای سال تحصیلی امسال، مهر ماه بود که بسیاری از دانشآموزان بعد از کلاس بندی و حضور در کلاسهای درس با نبود معلم مواجه شدند، دانشآموزانی که سر کلاس غیبت نکردند و حاضر بودند اما مهر ماه برای بسیاری از معلمین شروع نشده بود. همان زمان از وزارت آموزش و پرورش آمار درآمد که کشور با کمبود 200 هزار نفری معلم

روبه‌روست. شرایط اما در استان سیستان و بلوچستان بدتر هم بود، زمانی که در فروردین امسال، عضو کمیسیون عمران و نماینده مردم خاش، تفتان، میرجاوه و بخشهای کورین و نصرت‌آباد در مجلس، از کمبود 12 هزار نفری معلم در استان پهناور جنوب شرقی گفت. زوج معلمی در روستاهای صفر مرزی زندگی می‌کنند، اما معادلات و آمارها را برهم زده‌اند، آنها بدون هیچ چشمداشت مالی، برای آموزش به دانشآموزان تلاش‌ها می‌کنند.

از جاده خاش به زاهدان باید به بیراهه رفت، جایی که جاده پیچ می‌خورد در دل دشت و می‌رود، مانند ماری که راه را پیش می‌گیرد، دشت و کوه را می‌شکافد و ما را به نقطه صفر مرزی می‌رساند، به روستای کهورک دهستان نصرت‌آباد استان سیستان و بلوچستان که نه اینترنت آنجا خط می‌دهد و نه تلفن موبایل.

مدرسه‌ای پشت کوه

روستای کهورک پشت تپه‌ای پنهان شده است، جایی که ساختمان‌های آجری و قدیمی خانه‌ها نه حیاطی دارند و نه در، حریم خانه‌ها با پرده‌ای از فضای بیرون مجزا شده است. بین خانه‌های کوتاه و قدیمی اما یک

ساختمان نوساز با بنایی که شبیه به هیچ کدام از بناهای دیگر نیست، جلوه می‌کند. روی بنا پرچم ایران نصب کرده‌اند و روی سردرش نام مدرسه طاهره الحملي نقش بسته؛ مدرسه‌ای که خیری ساخته است. مدرسه نوساز است، تازه 4، 5 سال از عمرش می‌گذرد. دالان کوچک و باریک، ما را به ساختمان نیم دایره‌ای کوچک مدرسه می‌رساند، اسمش را نمی‌شود گذاشت مدرسه، مدرسه تک‌کلاسه‌ای که معلم جوانش گرم تدریس به شاگردانش در وقتی غیر از ساعت تدریس است. حالا زمان از یک بعدازظهر هم گذشته است، زنگ آخر کلاس در مدارس ابتدایی زده شده و قاعدتا مدرسه باید تعطیل باشد؛ سمیه خاشی، معلم مدرسه اما بعد از تعطیلی زمان کلاس‌هایش برای شاگردانی که درس ضعیف‌تری دارند، کلاس فوق‌العاده گذاشته است. او سخت مشغول تدریس به سه دانش‌آموز شیطان‌ی است که مدام در حرکتند، با هم دعوا می‌کنند و به حرف‌های معلم جوان‌شان بی‌توجهند. معلم اما صبورانه، دوباره و چند باره، درس را برای‌شان تکرار می‌کند و از آنها می‌خواهد اعداد را جمع بزنند یا از هم کم کنند.

به عشق تحصیل

سمیه از معلمی که می‌گوید، ناخودآگاه چشم‌هایش از عشق به این شغل، می‌درخشد. او تازه 23 سال سن دارد و حالا دو سالی می‌شود که از رشته علوم تربیتی گرایش مقطع دبستان، فارغ‌التحصیل شده است. او تاکید می‌کند که نه شغلش معلمی که عشقش معلمی است و از تلاش‌هایش برای استخدام شدن در مقام معلم می‌گوید، تلاشی که بارها به بن‌بست خورده. سمیه اما کوتاه نیامده است و حالا در قامت معلم، هرچند حقوقی دریافت نمی‌کند، به دانش‌آموزان روستای دورافتاده آموزش می‌دهد. او تعریف می‌کند که بسیاری از دختران تحصیل‌کرده را می‌شناسد که به صورت خودجوش به مدارس عشایر استانش، آموزش می‌دهند، او هم دوست داشت، مانند دختران استانش، هر چه که دارد در سید اخلاص بگذارد و به کودکان استانش تقدیم کند.

تا دو سال قبل، 16 دانش‌آموز این معلم جوان، مدرسه نوساز داشتند و حتی گاهی برای بازی و سرگرمی پشت نیمکت‌های نوي مدرسه می‌نشستند اما تا پیش از این، رنگ معلم و آموزش را به خود ندیده بودند، بعد اما حضور سمیه ورق را به شکلی مثبت برگرداند. یکی از دانش‌آموزان شیطان کلاس که در مقطع سوم دبستان است، تعریف می‌کند که فارسی و ریاضی را از معلمش یاد گرفته است و حالا می‌تواند با خط هرچند کج و لرزان، اسمش را بنویسد: «صدرا» اسمش را که می‌نویسد، با شیطنت می‌خندد و دندان‌های یکی درمیان‌ش را پشت دست‌هایش می‌پوشاند.

وقتي معلم نداشتم

سميه به دانش‌آموزانش که نگاه مي‌کند، کودي خود را مي‌بيند، زماني که کوچک بود و در مدرسه محل زندگي‌اش، روستاي اسپه که 20 كيلومتری با روستاي کهورك فاصله دارد، در آرزوي رفتن به مدرسه بود. او تعريف مي‌کند که سنش از مدرسه گذشته بود، اما روستا، نه معلمي و نه مدرسه داشت. سميه هر روز، به دوستانش که بيخيال بازي مي‌کردند، نگاه و آرزويش را با خود مرور مي‌کرد، اينکه سواددار شود. او از اهالي روستا که سواد داشتند، چيزهايي ياد گرفته بود، مي‌توانست تا حدودي اعداد را بشمارد يا حتي اسمش را مي‌توانست بنويسد، او اما بيشتر از اينها مي‌خواست، مي‌خواست به دانشگاه برود. سميه هنوز روزي را که معلمي به صورت داوطلبانه وارد روستاي دورافتاده و نزديک به مرز آنها شد، به ياد دارد، او جزو اولين نفراتي بود که در کلاس درس حاضر شد و مشتاقانه درس خواند و سواددار شد و بعد وقتي که بايد در کنکور شرکت مي‌کرد، به عشق آموزش، رشته علوم تربيتي را انتخاب کرد. او مي‌گويد که بعد از اعلام قبولي‌اش، همه معلم‌هايش، خوشحال شدند، انگار که فرزند خودشان در کنکور قبول شده بود. سميه مي‌گويد: «دانش‌آموزهايم هم مثل بچه‌هايم هستند، دوست دارم که سواددار شوند و مثل من فرصت درس خواندن داشته باشند و به دانشگاه بروند.» اين رفتار مادرانه را سميه از معلم‌هايش الگوبرداري کرده است، زماني که هنوز هم با سميه در ارتباطند و نه در مسائل درسي و آموزشي که در زندگي شخصي هم معلمي مي‌کنند براي او.

با همراهي همسر

در اين راه اما سميه تنها نيست؛ او تازه يكسال است که ازدواج کرده و همسرش هم از همان روزهاي ابتدايي شروع زندگي مشترک، هم‌قدم با او همراهش شد. سميه تعريف مي‌کند که همسرش، بعد از فارغ شدن از شغلي که روزمره‌شان از حقوق ماهانه آن هزينه مي‌شود، در ساعاتي که بايد در خانه استراحت کند، به سميه کمک مي‌کند تا به دانش‌آموزان روستاهاي محروم ديگر درس بدهد. او و همسرش حتي در روزهاي تعطيل هم، در روزهاي پنجشنبه و جمعه که زمان استراحتشان است، در روستاهاي محروم اطراف محل زندگي‌شان حاضر ميشوند و «با بابا داد» و «دو دو تا ميشود چهار تا» به دانش‌آموزان آموزش مي‌دهند. اين معلم تازه‌عروس تعريف مي‌کند که هم براي او و هم براي همسرش مهم است که کودکان روستاهاي مرزي، با وجود محروميت زندگي، حداقل از آموزش محروم نشوند. کار کردن در نقطه صفر مرزي اما سخت است،

در جایی که مسافت روستایی که سمیه در آنجا زندگی می‌کند، روستای اسپه، زیاد است و او برای رسیدن به روستای کهورک، باید از اهالی روستا که خودروی شخصی دارند، بخواهد، او را به روستا برسانند. زمستان‌ها کار این معلم از همیشه سخت‌تر است، زمانی که باد استخوان‌سوز، از کوه‌ها و دشتهای زوزه می‌کشد، اگر باد باز شود یا بارانی ببارد، تردد برای این نوعروس سخت‌تر هم می‌شود. سمیه و همسرش اما سختی‌ها را به جان می‌خرند.

این معلم فقط يك آرزو دارد، او دوست دارد که همه دانش‌آموزانش وارد دانشگاه شوند و دکتر و مهندس شوند. سمیه می‌گوید: «دوست دارم که همه‌شان بیایند توی روستای‌شان و برای مردم خودشان کار کنند. به آنها یاد می‌دهم که برگردند و به قوم‌شان خدمت کنند.» این را که می‌گوید، ناخودآگاه لبخند روی لبانش می‌نشیند و خود را جمع می‌کند در کاپشنی که به تن کرده است و سرخوشانه می‌خندد.

همه جا کلاس درس است

مهرانگیز در دانشگاه آموزش ابتدایی خوانده است و زمانی که از استخدام در وزارت آموزش و پرورش ناامید شد، کلاس درس خود را در خانه راه انداخت. او در روستای حاجی‌آباد شهرستان نیلشهر استان سیستان و بلوچستان زندگی می‌کند، جایی که بسیاری از خانه‌ها نوسازند و خیابان‌ها هم همه جدول‌بندی شده است. مهرانگیز می‌گوید که پدرش معلم بود و به همین دلیل همه خواهرها و برادرها فرصت درس خواندن پیدا کردند، فرصتی که به برخی از هم سن و سال‌های این دختر جوان معلم داده نشد. مهرانگیز اما برای این مشکل چاره داشت. او می‌گوید: «بعد از اینکه نتوانستم جذب آموزش و پرورش شوم، خودم دست به کار شدم و یکی از اتاق‌های خانه را تبدیل به کلاس کردم.» کلاس او اما مخصوص بانوان هم سن و سالش است، همه بانوانی که مانند او در دهه بیست یا حتی سی زندگی خود سن دارند، ازدواج کرده‌اند و حتی فرزند دارند. مهرانگیز برای آنها کلاس درس می‌گذارد. او می‌گوید: «بعضی از دختران هم سن و سالم نتوانستند درس بخوانند، حالا اما دیر نشده است، من اینجا هستم تا به آنها حداقل یاد دهم، اسم‌شان را بنویسند.» مهرانگیز می‌گوید که در روزهای اول، فقط سه نفر از بانوان همسایه برای کنجکاو در کلاسش حاضر شدند، بعد اما کم‌کم تعداد شاگردان زیاد شد تا جایی که امروز بعد از گذشت سه سال، او 76 شاگرد دارد. شاگردانی از سن‌های مختلف از دختر 14 ساله تا حتی مادر بزرگ 52 ساله در کلاس درس این معلم حاضر می‌شوند.

□□□□□□ 1402 □□□□ 20 □□□□□□ □□□□□□:□□□□